בס"ד

عهد و گفتگو

SPIRITUALITY مطالعات

از درسگفتارها و نوشتارهای ربای لرد جاناتان ساکس

Jonathan Sacks
THE RABBI SACKS LEGACY

با سپاس از Schimmel Family برای حمایت سخاوتمندانه از عهد و گفتگو به نکوداشت یاد Harry (Chaim) Schimmel. "من از همان بار اول که با نسخهء تفسیر توراه ربای خیم شیمل روبرو شدم تا اکنون، آنرا عزیز داشته ام. هدف آن نه فقط نشان دادن حقیقت ظاهری متن توراه، بلکه رسیدن به حقیقت ژرفتری است که در آن نهفته است. او به همراه همسر ستودنی اش آنا در شصت سال زندگی مشترک، یک زندگی سرشار از عشق به خانواده، اجتماع و تورات ساختند. زوج بیمانندی که با نمونهء زندگی خود، بینهایت الهام بخش من بوده اند." – ربای ساکس

تفسیر هفتگی تورات

Balak

What Makes God Laugh

بلک: آنچه خدا را می خنداند!

گفته ای قدیمی می گوید آنچه خدا را می خنداند، دیدن نقشه های ما برای آینده است.[1] اما اگر تنخ راهنمای ما باشد، آنچه خدا را می خنداند توهم های خودبزرگ بینی آدم هاست. از آسمان ها که به پایین نگاه شود، جهل نهایی وقتی است که انسان ها آغاز به اندیشیدن دربارهٔ خود در مقام خدایان می کنند.

نمونه های برجسته ای در تورات هست. یکی از آنها که فهم کامل آن اخیرا ممکن شده، در داستان برج بابل رخ می دهد. آدم ها در دشت شنعار گرد می آیند و تصمیم می گیرند شهری و برجی بسازند که "سر به آسمان بساید" (پیدایش ۱۱:۴). اتفاقا ما تایید این واقعه را در دست داریم. چندین بنای زیگورات در بین النهرین (توضیح مترجم فارسی: میان رودان یعنی منطقهٔ بین رودهای دجله و فرات) از جمله معبد مردوک در بابل، یافت شده اند که در

[1] The John Lennon version is: “Life is what happens while you are making other plans.”

کتیبهٔ آنها آمده که سر به آسمان ساییده اند.[2]

ایدهٔ آنها این بود که بناهای بلند –کوه های انسان ساخته– به آدم ها امکان می دادند که به سکونتگاه خدایان دست یابند و به این ترتیب با آنها ارتباط بگیرند. دولتشهرهای بین النهرین نخستین مکان های تمدن بودند و چرخشگاه های تاریخ بشر برروی زمین. پیش از تولد کشاورزی انسان های دوران باستان همراه با ترس از طبیعت می زیستند: ترس از جانوران درنده، قبیله ها و قافله های غارتگران و دوره های گرما و سرما، خشکی و سیل. سرنوشت آنها به اموری ورای کنترل بشر وابسته بود.

تنها با گسترش اهلی سازی چارپایان و کشاورزی بود که انسان ها در دهکده ها، شهرها و سپس امپراتوری ها گرد آمدند. تعادل قدرت میان طبیعت و فرهنگ اتفاق افتاد. برای نخستین بار آدم ها ناچار به تن دادن به شرایط محیط خود نبودند. آنها می توانستند محیط خود را متناسب با نیازهایشان بسازند. در این نقطه، به ویژه حاکمان کم کم خود را همچون خدایان و نیمه خدایان و یا افرادی دارای نفوذ بر خدایان دیدند.

برجسته ترین نماد این جریان، ساختن بناهای عظیم بود: زیگورات های بابل و دیگر شهرهای بین النهرین و اهرام مصر. این بناها در دشت های بین دجله و فرات و در دلتای رود نیل ساخته شدند و بر اطراف خود اشراف داشتند. هرم بزرگ گیزا که حتی پیش از تولد ابراهیم ساخته شده بود، طی چهار هزار سال، بلندترین بنای ساخت دست انسان بود.

اینکه بناهای این چنین کوه های مصنوعی ساخت انسان دست انسان ها بودند به انسان ها القا

[2] The Tower of Babel is referred to in the *Enuma Elish* as “Esagila,” which means “the house of the lifting up of the head.” Nabopolassar and Nebuchadnezzar both repaired this building, inscriptions to which say that they “raised high the head” of the tower “to rival the heavens.” Nahum Sarna, *Understanding Genesis* (New York: Schocken Books, 1970), p. 73.

می کردند که به قدرت های خداگونه دست یافته اند. آنها پله هایی بودند به سوی آسمان. اهمیت جملهٔ تورات در روایت برج بابل در همین است: "و خدا پایین آمد تا شهر و برج را ببیند که فرزندان آدم ساخته بودند" (پیدایش ۱۱:۵). خندهٔ خدا اینجاست. آدم ها روی زمین خیال می کردند که به آسمان دست یافته اند، اما برای خدا بنای آنها انقدر ناچیز و کوچک بود می بایست به پایین بیاید تا آنرا ببیند. تنها با اختراع هواپیما فهمیدیم که بلندترین بناها از ارتفاع ۳۰ هزار متری چقدر کوچک به نظر می رسند.

خدا برای پایان بخشیدن به نخوت و تکبر آنها گفت: "باشد که زبان آنها را پریشان سازیم" (پیدایش ۱۱:۷). آنها دیگر سخن یکدیگر را نمی فهمیدند. کل پروژه به یک نمایش خنده دار تبدیل شد. می توانیم آن صحنه را تجسم کنیم. سرکارگر آجر می خواهد و به او چکش می دهند. او به کارگر می گوید که به سمت راست برود و او به چپ می رود. این پروژه درون گردباد بدفهمی گیر کرد. آدم ها می پنداشتند می توانند به آسمان دست یابند، اما آخرسر، حتی نمی توانستند حرف پهلودستی خود را بفهمند. برج ناتمام به نمادی از شکست محتوم بلندپروازی تکبرآمیز تبدیل شد. سازندگان آن به آنچه می خواستند رسیدند، اما نه به آن صورت که قدس داشتند. آنها می خواستند "اسم و رسمی برای خود بسازند" (پیدایش ۱۱:۴) و موفق شدند، اما به جای اینکه شهرت دستیابی به آسمان را پیداکنند، نام بابل به فعل ببل تبدیل شد به معنای گیجی و حرف بیمعنا. نخوت بزرگترین دشمن آنها شد.

دومین نمونه مصر بود در زمان اولین ضربت ها. موسی و اهرون آب نیل را به خون تبدیل و مصر را پر از قورباغه کردند. سپس می خوانیم که جادوگران مصری همان کار را با همان قدرت انجام دادند. برای آنها خیلی مهم بود که نشان دهند قادرند همان کار عبرانیان را

انجام دهند و به کلی ناتوان بودند از فهم آنکه داشتند همه چیز را خرابتر می کردند و نه بهتر. مهارت واقعی این می بود که خون را درون آب سیاه یا قورباغه ها را ناپدید کنند و نه این که آنها را ظاهر سازند.

ما خندهٔ خداوند را به ویژه در ضربت سوم می شنویم: شپش. برای اولین بار جادوگران خواستند همان کار را بکنند، اما نتوانستند. آنها که شکست خورده بودند، نزد فرعون رفتند و گفتند: "این انگشت خدا است". طنز ماجرا آنجاست که به یاد می آوریم برای مصریان نماد قدرت، معماری بناهای عظیم بود: اهرام، معبدها، کاخ ها و مجسمه های غول پیکر. خدا قدرت خود را به وسیلهٔ کوچکترین حشره ها به آنها نشان داد. نیش آنها درناک بود، اما به چشم دیده نمی شدند. اینجا هم تکبر و نخوت دشمن اصلی آنها شد. وقتی آدم ها می پندارند که بزرگ هستند، خدا به آنها نشان می دهد که کوچکند و برعکس. خدا به آنهایی که خود را کوچک می دانند - بزرگترین آنها موسی ه خاکسارترین بود - نشان می دهد که بزرگ هستند.

همین در مورد داستان جالب خر سخنگوی بیلعام صادق است. این یک افسانهٔ خیالی یا یک معجزهٔ ساده نیست. به خاطر رفتار مردم موآب و میدیان و نیز طرز تفکر بیلعام نسبت به خودش چنین اتفاقی افتاد. بلک، شاه موآب، همراه با رهبران میدیانی ها نمایندگانی به نزد بیلعام فرستاد تا از او بخواهند بنی اسرائیل را نفرین کند: "اینک بیا این قوم را برای من نفرین کن، زیرا آنها خیلی قویتر از من هستند... زیرا می دانم کسی را که برکت کنی، برکت می شود و آنها را که نفرین کنی، نفرین می شوند." (اعداد ۲۲:۶)

این یک فهم بت پرستانه از مرد مقدس، مانند شمن (جادوگر قبیله)، ماگوس، شعبده باز و دارای قدرت های ماوراء طبیعت، است. دیدگاه تورات درست متضاد آن است. این خدا

است که برکت و لعنت می کند و نه انسان ها. خدا به ابراهیم گفت (پیدایش ۱۲:۳): "من آنهایی را که تو را برکت کنند، برکت می کنم و آنهایی را که نفرینت کنند، لعنت می کنم". خدا در مورد کوهن ها می گوید: "آنها نام مرا بر بنی اسرائیل می گذراند و من آنها را برکت می کنم." (اعداد ۶:۲۷). این ایده که شما می توانید یک مرد مقدس را استخدام کنید تا کسی را نفرین کند، به این معنا است که می توان به خدا رشوه داد.

این روایت بیشک مبهم است. خدا به بیلعام می گوید که نرود. بلک گروه نمایندگان دومی با پیشنهادی چرب تر می فرستد. این بار خدا به بیلعام می گوید با آنها برود و فقط آنچه خدا به او یاد می دهد را بیان کند. صبح روز بعد بیلعام راه می افتد که با موآبیان برود، اما متن تورات اینجا می گوید که خدا از او به خاطر رفتنش "خشمگین" بود. (اعداد ۲۲:۲۲) اینجا ماجرای خر بیلعام اتفاق می افتد.

خر فرشته ای را می بیند که راه را سد کرده است. خر راه خود را به سوی کشتزاری کج می کند، اما بیلعام او را چوب می زند تا به راه بیاید. فرشته هنوز راه را سد کرده و خر به دیواری برمی خورد و پای بیلعام می شکند. بیلعام دوباره او را چوب می زند، اما سرانجام روی زمین دراز می کشد و از راه رفتن خودداری می کند. اینجاست که خر به حرف می آید. بیلعام آنگاه به بالا نگاه می کند و فرشته را می بیند که تا آن زمان از دید او پنهان بوده است.

چرا خدا ابتدا به بیلعام گفت که نرود، سپس گفت که باید برود، و بعد، از رفتن او خشمگین شد؟ آشکارا خدا می توانست ذهن اورا بخواند و بداند که بیلعام واقعا می خواست بنی اسرائیل را نفرین کند. اینرا می دانیم، زیرا پس از آنکه قصد نفرین بنی اسرائیل ناکام ماند، بیلعام موفق شد که به آنها آسیب برساند و به میدیانی ها توصیه کرد زن

هایشان را برای فریب دادن مردان بنی اسرائیل بفرستند و به این دلیل خشم خدا را برانگیخت. (اعداد ۳۱:۱۶). بیلعام به هیچ رو دوست بنی اسرائیل نبود.

اما داستان سخن گفتن خر بیلعام نمونه ای دیگر است از خندهٔ خدا. اینجا با مردی روبه رو هستیم که شهرت قدرت های مافوق طبیعت دارد. مردم گمان می کنند که قدرت برکت یا نفرین کردن هر کس را که بخواهد، دارند. خدا به گفتهٔ تورات به هیچ رو این گونه این کاری را نمی پسندید. او دو پیام داشت، یکی برای موابیان و میدیانی ها و یکی برای خود بیلعام.

خدا به موابیان و میدیانی ها نشان داد که بنی اسرائیل برکت شده اند و نه نفرین. هر چه بیشتر بکوشی آنها را نفرین کنی، آنها بیشتر برکت می شوند و خودت به نفرین دچار خواهی شد. این همان قدر امروز صادق است که در آن زمان بود. حرکت هایی در سراسر دنیا جریان دارد که کشور و مردم اسرائیل را نفرین کنند. هر چه رذالت دشمنان اسرائیل بیشتر باشد، اسرائیل نیرومندتر می شود و دشمنان آن بیشتر بر سر مردم خودشان مصیبت می آورند.

خدا پیامی متفاوت برای خود بیلعام داشت و بسیار روشن بود. اگر فکر می کنی که می توانی خدا را کنترل کنی، آنگاه خدا به تو نشان می دهد که می تواند خری را به نبوت برساند و یک نبی را به خر تبدیل کند. چارپای تو فرشتهٔ خدا را خواهد دید، ولی تو برای دیدن آن کور خواهی بود. بیلعام مجبور به این اعتراف شد:

چگونه کسانی را که خدا نفرین نکرده، نفرین کنم؟

چگونه کسانی را لعنت کنم که خداوند آنها را لعنت نکرده است؟ (اعداد ۲۳:۸)

نخوت و تکبر همیشه در آخر کار به دشمن انسان تبدیل می شود. در دنیایی که حاکمان

در بینهایت پروژهٔ خودبزرگ بینانه بودند، فقط ایسرائل ادبیاتی تولید کرد که در آن موفقیت های خود را به خدا نسبت داد و شکست هایش را به خودش. این برخورد نه تنها آنها را ضعیف نکرد، بلکه به گونه ای خارق العاده نیرومندشان ساخت.

همین امر در مورد ما افراد نیز صادق است. من دوست محبوبی داشتم که دیگر در میان ما نیست و دربارهٔ او گفته شده: "او به قدری خدا را جدی می گرفت که نیازی نداشت خودش را جدی بگیرد". انبیاء بت پرستان مانند بیلعام هنوز این درس را که همه باید بدانیم، نگرفته بود: آنچه اهمیت دارد این نیست که خدا کاری را بکند که ما می خواهیم، بلکه این است که ما کاری که او می خواهد را انجام دهیم. خدا به کسانی که می پندارند قدرت های خداگونه دارند، می خندد. برعکس آن هم درست است. هر چه خود را کوچکتر ببینیم، بزرگتر می شویم.

شبات شالوم

ترجمه فارسی با مشارکت بنیاد ایرانی هارامبام، وابسته به فدراسیون یهودیان ایرانی–آمریکایی توسط شیریندخت دقیقیان

Persian Translation by Shirin D. Daghighian

© Rabbi Sacks • All rights reserved